

دوست

خردسالان

سال سوم،

شماره ۴۱، پنجشنبه

۱۶ تیر ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



۱۳



میهمانان ناخوانده

۱۷



جوجه کوچولو

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



برادر شکلاتی

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



اون چیه که ...؟

۳



با من بیا

۴



صندوق جادویی

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



صندلی

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی
● سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان
● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آری ۸۷۲۱۶۹۲
● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
● توزیع: فرخ فیاض
● امور مشترکین: محمد رضا اصغری
● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
● تلفن: ۶۷۰ ۹۲۹۷ و ۶۷۰ ۶۸۲۲ - فاکس: ۶۷۱ ۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.



با من بیا ...



دوست من سلام.

من پیازچه هستم.

خیلی خیلی خوش مزه و مفید هستم، مثل همه‌ی سبزی‌ها.

اما یادت باشد، قبل از خوردن من، هم مرا تمیز تمیز بشویی،

هم دست‌های کوچولویت را!

امروز پیش تو آمده‌ام تا با هم مجله را ورق بزنیم.

شعر و قصه بخوانیم و کاردستی‌های قشنگ

درست کنیم.

دست مرا بگیر و با من بیا...



صندوق جادویی

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود،
مادر، لباس‌های تابستانی را از توی صندوق بیرون آورد و لباس‌های زمستانی را جمع کرد
و همه را توی صندوق گذاشت.
سارا خیلی خوش حال بود،
او پیراهنی را که مادر، تابستان گذشته برایش دوخته بود، برداشت تا بپوشد،
اما پیراهن خیلی کوچک بود.
مادر گفت: «این لباس برایت کوچیک شده است، باید پیراهن دیگری برای تو بپوشم.»
حتی کفش و بلوز تابستانی سارا هم کوچک شده بودند و هیچ کدام اندازه‌اش
نبودند.
سارا ناراحت و غمگین، کفش و لباس‌های کوچکش را برداشت
و پیش مادر بزرگ رفت.
مادر بزرگ، مشغول آب دادن به گل‌ها بود.
سارا به مادر بزرگ گفت:





« لباس هایم کوچک شده اند.
مالا چه کار کنم : منی کفشم هم کوچک شده.
فکر می کنم صندوق لباس ما جادویی است! »
مادر بزرگ خندید و گفت: « جادویی »
سارا گفت: « اگر مادر لباس های زمستانی را
هم توی صندوق بگذارد و در آن را ببندد ، صندوق آن ها را هم جادو می کند و همه کوچک
می شوند. »

مادر بزرگ، لباس و کفش سارا را گرفت و گفت:
«لباس‌های تو کوچک نشده‌اند. این تو هستی که بزرگ شده‌ای! مثل این غنچه‌ی کپوچولو که یک‌روز بزرگ می‌شود.
بزرگ، با کلبه‌ک‌های زیبا!»

سارا با خوش حالی پیش مادرش رفت و گفت:
«مادر جان، مادر جان! لباس‌ها و کفش‌های من کوچک
نشده‌اند. من بزرگ شده‌ام. مثل غنچه‌ی گل!»
مادر خندید و گل زیبایش را بغل گرفت و بوسید.





دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

نقاشی

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



اسم خاله‌ی من، فاطمه است.

پدربزرگ می‌گوید وقتی خاله‌ام به دنیا آمد، پدربزرگ و مادربزرگ او را پیش
امام بردند تا نام او را امام انتخاب کنند.

مادربزرگ می‌گوید امام، حضرت فاطمه (س) را خیلی دوست داشتند، چون حضرت فاطمه،

دختر پیغمبر (ص)، همسر حضرت علی (ع) و مادر امام حسن و امام حسین (ع) بودند.

خاله فاطمه یک پسر کوچولو دارد که اسم او را حسین گذاشته است.

خاله می‌گوید: «اگر امام از پیش ما نرفته بودند، قتما اسم حسین را برای او

انتخاب می‌کردند.»

خاله‌ی من، مثل حضرت فاطمه (س) خوب و مهربان است.

من حسین، پسر او را خیلی دوست دارم.

او مثل فرشته‌ها زیبا و همیشه خندان است.



صندلی

محمد کاظم مرزبانی



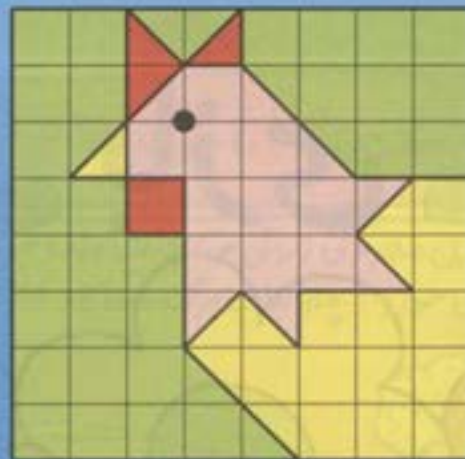
صندلی‌های خونه مون
فکر می‌کنم که تنبلن
از صبح تا شب چرت می‌زنن
همه‌اش تو فکر جنگلن

خواب می‌بینن صندلی‌ها
اینه کار همیشه شون
خواب می‌بینن تو جنگلن
توی زمینه ریشه شون

خواب می‌بینن پرنده‌ها
براشون آواز می‌خونن
بهار می‌شه بارون می‌آد
برگ‌ها شونو می‌چرخونن

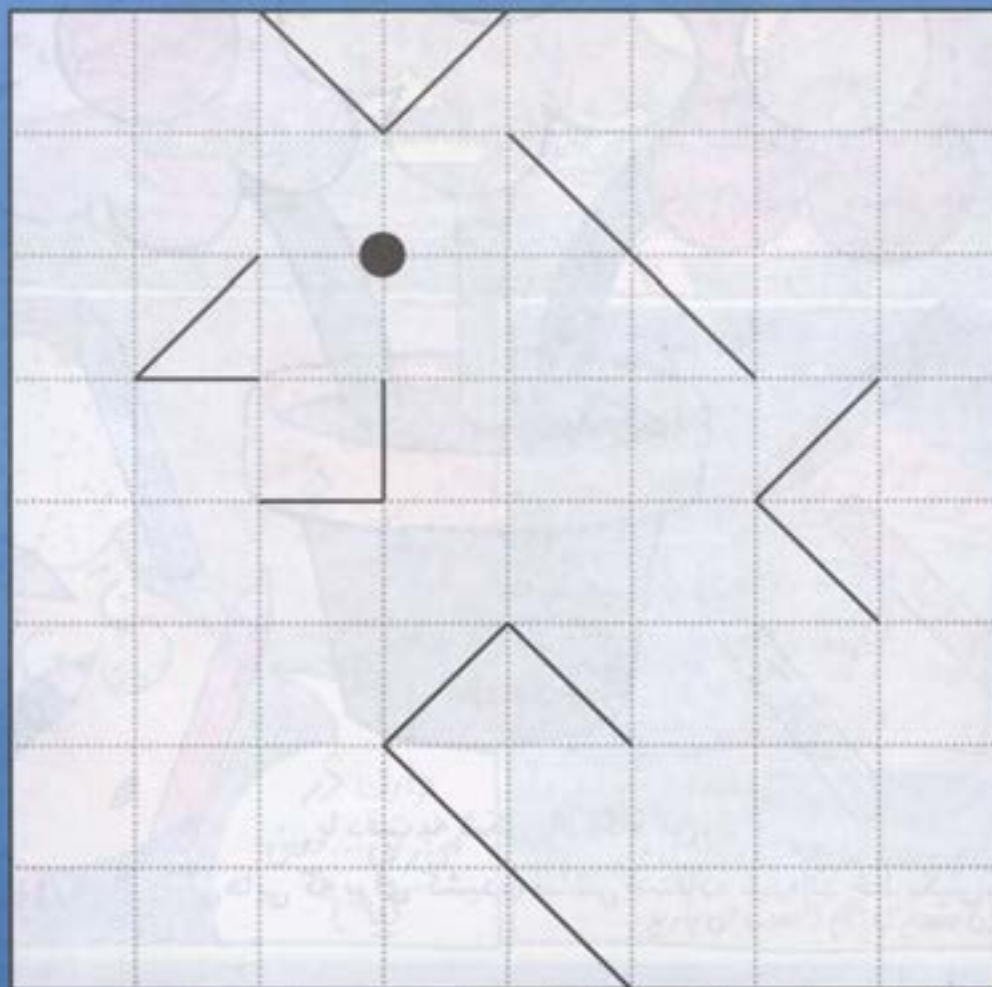
صدای آواز که می‌آد
خودشونو تکون می‌دن
پرستوها رو تو هوا
به همدیگه نشون می‌دن

صندلی‌ها از صبح تا شب
جنگل‌ها رو خواب می‌بینن
اصلا اونا دوست ندارن
آدم‌ها روشون بشینن



جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



با دقت به شکل بالا نگاه کن.
دور مداد رنگی‌هایی که برای کشیدن نقاشی استفاده شده‌اند خط بکش.



۱۶۶۱ روزگاری پیرزن مهرپویی زندگی می‌کرد. یک شب پیرزن داشت شام مورد
علاقه‌اش رو می‌خورد: چلو کباب برگ با سالاد کاهو و گوجه!

آخ جان
من عاشق چلو کباب
برگ هستم!



جیقیل در نقش پیرزن!

تق تق
تق تق

دارن در
می‌زنن... یعنی
کیه؟



پیرزن در کلبه‌ای وسط مزرعه زندگی می‌کرد و
باران شدیدی هم داشت می‌بارید...







ادامہ داستان را ہفتہ بعد ببینید !



با معرفی شخصتهای
داستان به کودک از او
بخواهید در خواندن
داستان شما را
همراهی کند.



جوجه



لانه



درخت



زرافه



مار

جوجه کوچولو

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

خیلی گرسنه بود.



چشمش به بزرگ و پراز برگ افتاد.



با خوش حالی به طرف رفت.



را خیلی خیلی دوست داشت.



سرش را جلو برد تا از برگ های بخورد که صدایی شنید.



با تعجب به دور و بر نگاه کرد.



صدا از لای شاخه‌های  می‌آمد.

سرش را لای شاخه‌ها برد و یک  دید.

توی ، کوچولو نشسته بود و جیک جیک می‌کرد.

، خیلی ترسیده بود.

چون یک  بزرگ، آرام آرام به طرف او می‌رفت.

به  گفت: «پس مادررت کجاست؟»

 گفت: «او رفته تا برای من غذا بیاورد.»

، نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد.

می‌خواست  کوچولو را بخورد.

با سرش  را از روی شاخه‌ی  پایین انداخت.

، اخمی کرد و روی زمین خزید و رفت.



کوچولو، آرام شد و به  گفت: «تو خیلی مهربانی!» 

همین موقع پرنده‌ی مادر از راه رسید.

روی شاخه‌ی  نشست.

او را صدا کرد و گفت: 

«مادر جان! وقتی نبودى، یک  بزرگ می‌خواست مرا بفورد، اما  مرا نجات داد.»

پرنده‌ی مادر، توی  نشست و غذایی را که برای  آورده بود در دهانش گذاشت.

بعد به  گفت: «تو خیلی خوب و مهربانی!»

با خوش حالی مشغول خوردن برگ  شد.

از آن روز به بعد، هر وقت پرنده‌ی مادر برای پیدا کردن غذا می‌رفت،  پیش  کوچولو می‌ماند.

هم برگ  می‌خورد و هم از  مراقبت می‌کرد.

با بودن ، هرگز به سراغ  نیامد!

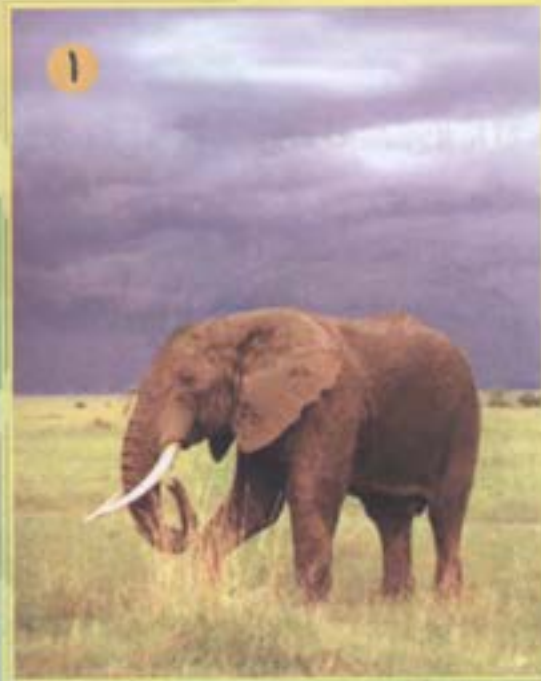




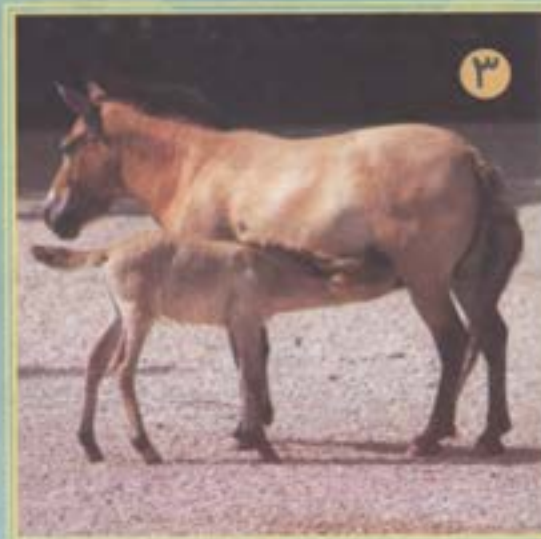
۲) اما بچه فیل، پا به فرار گذاشت و گفت:
«من بزرگ شده‌ام و دیگر شیر نمی‌خورم!»



۴) حتی بچه گرازها هم، تند و تند شیر می‌خوردند.



۱) یک روز، فیل مادر، بچه فیل را صدا زد
و گفت: «بیا شیر بگیر!»



۳) بچه فیل، رفت و رفت تا به کره الاغی
رسید که مشغول شیر خوردن بود.

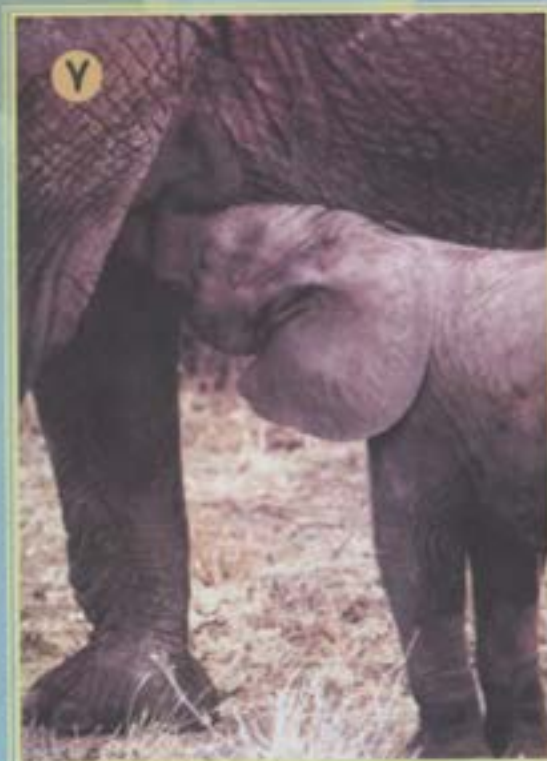
قصه‌ی حیوانات



۵) بچه‌روباها هم شیر مادرشان را خیلی دوست داشتند.



۶) بچه فیل، هم گرسنه بود، هم دلش می‌خواست
مثل بقیه‌ی بچه‌ها شیر بخورد. پس پیش مادرش
برگشت ...



۷) ... و با اشتها، مشغول خوردن شیر شد.

برادر شکلاتی



تولد برادرم بود.

مادر، برای او یک کیک شکلاتی درست کرده بود.

یک شمع روی آن گذاشت.

برادرم یک ساله شده بود.

او بلد نبود شمع را فوت کند.

من شمع را برایش فوت کردم و او با خوش حالی سرش را جلو برد تا کیک را بخورد.

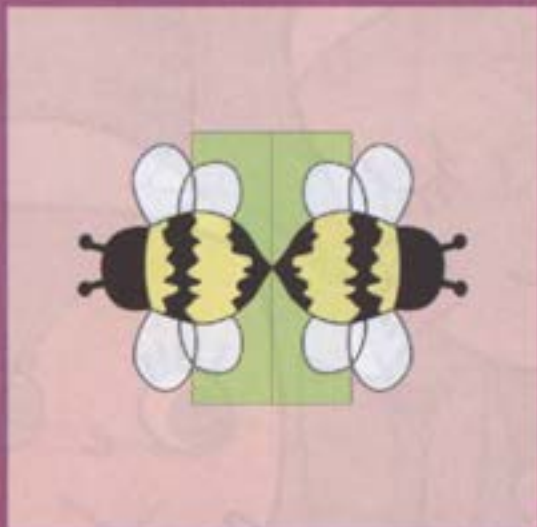
صورت برادرم شکلاتی شد، مثل کیک!

من و مادر و پدر به او خندیدیم.

او برادر شکلاتی من بود.



کار دستی



- این شکل را از روی خط زرد قیچی کن.
- از روی علامت نقطه چین آن را تا بزن.
- کارت زیبای تو باز و بسته می‌شود.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

۱۳ / / تحصیلات :

نشانی :

کدپستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



کار دست



نشانی فرستنده:

جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



اون چیه که ...؟

مصطفی رحماندوست

اون چیه که کلاه آتشی داره
روی سرش
نور می‌ده به دور و برش
اشک می‌ریزه گریه کنان
تا نور بده به این و آن
نور می‌پاشه ،
عمر او کمتر می‌شه
با گریه‌هاش کوچیک و
کوچیک‌تر می‌شه



